

دنیای فاسله‌ها

سامی خانی تمبی
دیبر منطقه ۱۳ تهران

در حالی که توی مبل فروخته بودم و روزنامه را ورق می‌زدم، احساس آرامش خاصی داشتم. ناگهان در باز شد و پسر نوجوانم در چارچوب در ظاهر شد. سلام نصفه نیمه‌ای به من داد و به سمت اتفاقش رفت. بدون اینکه فرصت جواب سلام او را داشته باشم، خواستم بایستد و به سمت من برگردد.

- این واقعاً همان شلواره که مادرت تازگی برایت خریده؟! چطور می‌پوشی که هنوز هیچی نشده سر زانوهاش نخ‌کش شده؟ پاچه‌هاش هم که تکه و پاره شده؟! اصلاً چرا جوراب پات نیست؟ مگر نداری؟

پسرم لبخندی! نه البته، ریشخندی، به من زد و راهش را به سمت اتفاقش کج کرد و رفت! از آن طرف، همسرم هم که متوجه ماجرا شده بود، در حالی که لبهایش را می‌گردید، سری تکان داد و طوری وانمود کرد که انگار من هزار از بر تشخیص نمی‌دهم. هاج و واج مانده بودم نکند من خطایی کردهام و خودم نمی‌دانم. بعد هم گفت: «آن قدر مشغول خودت و کارهای خودت هستی که از دنیای این بچه و مدهای امروزی خبر نداری!» با خودم گفتم: «این هم شد حرف؟ این هم شد مد؟»

پنجم آبان سالگرد تولد پسرم بود. از یک ماه قبل همسرم، مانند ساعت زنگ‌دار، هشدار می‌داد که مبادا هدیه تولد پسرمان را فراموش کنم! اما من که فکر می‌کردم هنوز خیلی زود است و زمان زیادی تا روز تولد پسرم باقی مانده است زیاد عجله نمی‌کردم. با این حال در این چند روز سر راه بازگشت از محل کارم، فروشگاه‌های مسیر را نگاهی می‌انداختم که شاید هدیه مناسبی نظرم را جلب کند. احساس می‌کردم می‌توانم با یک

صحنه اول

صحنه دوم



جفت کتانی یا یک کیف جدید مدرسه یا چیزهایی از این قبیل، شادش کنم؛ اما آخرین باری که با یک ساعت‌فروش دوره‌گرد برخورد کردم، احساس کردم شاید ساعت مچی هم گزینه خوبی برای هدیه تولدش باشد.

انتخاب‌های من در بالاترین سقف به ۵۰ هزار تومان نمی‌رسید. حتی زمانی که به یک گوشی تلفن همراه معمولی کمی بالاتر از این قیمت برخوردم، هرچه با خودم گلنگار رفتم، دلم راضی نشد آن را بخرم. برای اینکه از همسرم کمک بگیرم، شب پس از شام، انتخاب‌هایم را با او در میان گذاشتم. فکر می‌کنید چه شد؟!

اول که کلی به من خندید. بعد هم با کج خلقی میز شام را ترک کرد. نه تنها جمع کردن میز غذا و شستن ظروف آن به گردن من

افتاد، بلکه بابت افکار و انتخاب‌های عهد دقیانوسم هم مورد شماتت او

قرار گرفتم. بعد از این اوقات تلخی تازه فهمیدم انتخاب پسرم برای سالروز

تولدش یک دستگاه «آی‌پد» با ضمایم آن است که نوع چینی آن که تعریف

چندانی هم ندارد، در بازار حدود ۸۰۰ هزار تومان آب می‌خورد!! بعد از اینکه از کیش و

مات خارج شدم، به خودم گفتم ۸۰۰ هزار تومان را که فهمیدم یعنی چقدر، ولی آی‌پد یعنی چه؟

اوایل مهرماه، مانند همه سال‌های گذشته، سعی می‌کردم انتظاراتم را به عنوان معلم برای دانش‌آموزانم شرح دهم. همچنین، برای اینکه انتظارات مرا فراموش نکنند، از آن‌ها خواستم همه موارد را مو به مو داخل جلد کتابشان خوش خط و مرتب بنویسند. مواردی مانند اینکه باید مرتب و اتوکشیده باشند؛ با آمادگی و مطالعه قابلی سر کلاس حاضر شوند؛ هر روز برای پرسش کلاسی آماده باشند و اینکه به عنوان کار فوق برنامه باید تحقیق ارائه دهند.

حسابی سر منبر رفته بودم و چانه‌ام گرم شده بود که یکی از بچه‌ها حرفم را قطع کرد و گفت: «آقا اجازه!»

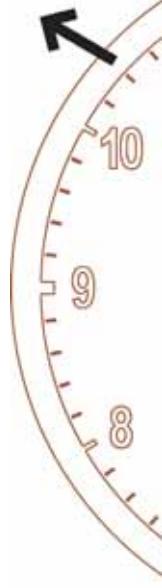
نگاه خیره‌ای به او انداختم تا بفهمد که نباید حرفم را قطع می‌کرد. بعد هم گفتم بفرما! دانش‌آموزم گفت: «آقا بخشید می‌تونیم به حای اینکه تحقیق‌مون رو روی کاغذ بنویسیم، اون رو در قالب «پاورپوینت» به همراه عکس و نمودار ارائه بدیم.»

در حالی که احساس می‌کردم حالم دگرگون شده و گوش‌هایم داغ و کف دست‌هایم عرق کرده، ادامه داد: «آقا من یک «تبلت» دارم با «سیستم عامل اندروید» که معمولاً برای انجام چنین کارهایی از آن استفاده می‌کنم. تازه قابل نمایش برای بچه‌ها هم هست.»

دستم را به دیوار گرفتم تا به خاطر سرگیجه زمین نخورم. عرق تمام صورتم را گرفته بود و چشمانم به دانش‌آموزانی خیره شده بود که به من زل زده بودند و انتظار جواب داشتند. به خودم گفتم: «این چیزهایی که این می‌گه یعنی چه؟!»

۳۷
۳۶
۳۵
۳۴





من معمولاً از برادرزاده‌ام انتقاد و او را به خاطر رفتارهایش سرزنش می‌کرم. نشستن بیش از حد او پشت کامپیوتر (که البته به من می‌گفتند تمام کارهایش را با کامپیوتر و اینترنت انجام می‌دهد) موهای بلند، لباس‌های آنچنانی و گوشه‌گیری‌اش باعث شده بود از نزدیک شدن پسرم (که تازه داشت نه سالش می‌شد) به او جلوگیری کنم. مخصوصاً که هر روز می‌دیدم نقل مجلس بچه‌های این دوره، تلفن همراه، چت کردن و کانکت شدن توی اینترنت و دوستی‌های اینترنتی... است. من که نمی‌دانستم چت کردن و کانکت شدن یعنی چه، ولی حدس می‌زدم حتماً باید مثل «دوستی اینترنتی» چیز خوبی نباشد. به همین خاطر، از نزدیک شدن پسرم به کامپیوتر هم وحشت داشتم، چه رسد به اینترنت!

البته، از شما چه پنهان، با اصرار همسرم و با تمام بدینی، که گفتم، پسرم را در کلاس‌های کامپیوتر مدرسه‌شان نامنویسی کرده بودم، اما از ته دل خدا خدامی کردم که این چیزهای بد! را به او آموخت ندهند. در این بین مجبور شدیم یک کامپیوتر هم برای او بخریم.

مدتها از کلاس کامپیوتر رفتن پسرم می‌گذشت. یک روز ظهر در حالی که نسخه دست‌نویس مقاله‌ام را دست گرفته بودم تا با مراجعته به یک دفتر خدمات پستی آن را برای مجله رشد معلم پست کنم، پسرم پرسید: «بابا کجا می‌روی؟». گفتم: «کار دارم، می‌روم مقاله‌ام را برای مجله پست کنم»، با تعجبی شیطنت‌آمیز پرسید: «چرا پست؟»

- گفتم پس چی؟ گفت: «مگه مجله رشد نشانی ای میل یا سایت برای ارسال کامنت نداره؟» من که خسته بودم و چیزی هم از حرف‌هایش سرم نمی‌شد، بدون جواب راهم را پیش گرفتم تا به زندگی‌ام برسم. اما احوالی چارچوب در ایستاد و جلویم را گرفت و گفت: «مجله رشد داری؟» گفتم: آره، تو کتابخونه پر است.

مقاله را از دستم کشید و رفت پشت کامپیوتر شروع کرد به تایپ کردن آن. بعد از حدود دو ساعت، با «اینترنت» مقاله را، به قول خودش، به نشانی پست الکترونیکی مجله‌ای که از کتابخانه برداشته بود، ارسال کرد. بعدهش هم گفت: «تمام شد». من که مانده بودم قضیه از چه قرار است و این اصطلاحاتی که به کار برد یعنی چه، با تعجب پرسیدم: تمام شد؟ و او گفت: «تمام!»

آنچه مرا بر آن داشت با استفاده از این زبان به بیان مطالب فوق پیردادم، معرفی گوشاهی از دنیای امروز بچه‌ها بود، دنیاپی که گاه به سبب برخی تعصبات و ناآگاهی‌ها، برای ما غریب‌هه می‌نماید. ما که به عنوان بزرگ‌تر، معمولاً انتظار داریم بچه‌ها، اعم از فرزندان یا دانش‌آموزانمان، مطیع و گوش به فرمان ما باشند، باید بدانیم که شرط اول متابعت و پیروی بچه‌ها از ما، داشتن احساس مشترک با آن‌هاست؛ نه اینکه از دنیای آن‌ها بی‌خبر باشیم و مجبورشان کنیم در دنیای ما زندگی کنند؛ گرچه این بدان معنا هم نیست که هرچه در دنیای آن‌هاست، پذیریم. باید سعی کنیم در کنار آن‌ها زندگی کنیم و از علاقه‌ها و خواسته‌هایشان بیشتر بدانیم تا بتوانیم به روش خود آن‌ها زندگی‌شان را بهبود بخشیم و از خطرات و آسیب‌ها مصنوعشان بداریم.

شرط دوم متابعت آن‌ها از ما، داشتن زبان مشترک با آن‌هاست. آن‌ها باید بدانند که ما زبانشان را می‌فهمیم، از آن‌ها عقب‌تر نیستیم و کلمات و عبارات آن‌ها در دنیای ما نیز به همان زبان ترجیح می‌شود. شرط سوم متابعت، بهروز بودن ماست. به دور خود دیواری نسازیم که آن‌ها احساس کنند ما به دنیای گذشته تعلق داریم، یا عقایدمان پویسیده و نخنما شده است، و زبانشان را نمی‌فهمیم و بنابراین واپس گرایانه فکر می‌کنیم و بعض‌ا جلوی پیشرفت آن‌ها را می‌گیریم.

روی آوردن ما به تربیت دستوری و تربیت هشداری، و به قول خودشان «گیر دادن»، نه تنها در این جریان کمکی به مانمی کند، بلکه شنا کردن برخلاف جریان رودخانه است. خسته می‌شویم و این خستگی باعث می‌شود آرام به حاشیه کشانده شویم و جریان رودخانه را به حال خود رها کنیم.

ما باید مانند جریانی نفوذی، البته دلسوزانه و صادقانه، عمل کنیم. در دنیای بچه‌ها رخنه کنیم. عواطف، احساسات و افکار آن‌ها را بشناسیم، با آن‌ها همراهی و با ابزارهای خودشان به آن‌ها کمک کنیم. با زبان منطق خودشان سخن بگوییم و برای انجام همه این کارها، تا آنچا که می‌توانیم، به آن‌ها نزدیک شویم. باید این امید و اعتماد را به آن‌ها بدهیم که می‌توانیم با شناختی که از دنیاپیشان داریم، بهترین کمک برای آنان باشیم. ان شاء الله